

متفاوت تر

شاید داره با خودش میگه ؛ دنیاست دیگه...
یا با خودش میگه؛ باید سوخت و ساخت دیگه، طبیعیه...
شاید داره تو دلش میگه؛ چاره ای نیست، بایستی صبوری کنم
یا شاید داره به خودش میگه؛ پیش آمد هست و دارم تدبیر می کنم!
گاهی هم اینطور مواقع میگه؛ قسمت نبود!
خیلی وقتها هم میگه به خودش؛ خدا نخواست...
بعضی وقتها هم تو دلش میگه؛ حق منو خوردن، سادگی کردم...
یه وقتهایی هم میگه؛ قدرمو ندونستن نامردا! نا زنا!
گاهی هم پیش اوآمده که میگه به خودش؛ من چوب مهربونیم رو خوردم!
گاهی هم میگه؛ دیگه سرم شلوغ شده!
و یا میگه؛ گرفتارم، نمی رسم، سنم رفته بالا!
حتی شده که گفته با خودش؛ دیگه از ما گذشت...
یا اینکه میگه؛ من خیلی سعی کردم، سعی خودم رو کردم...

نه عزیزم!

راستش رو بخوای وقتی آدمی "نعمتی" رو از دست میده
یا نسبت به قبل کمتر توفیق بهره بردن ازش رو پیدا می کنه، در حقیقت نه تدبیره!
نه صبر!

نه دنیا! نه طبیعت! نه ...

بلکه داره چوب دردناک "ناشکری" خودش رو می خوره...
اگر ماجرای درد داشت، یا سوز داشت، یا ترس داشت، یا غم انگیز بود
یحتمل همون چوب ناشکری خوردن هست...
"از کَفَت بیرون کردند متاسفانه..."

سابق عرض شد خدمتون که خداوند فرموده؛ ناشکری رو "زود" چوبش رو
می زنم...